

سوالي که خواب را از سر همه پراند

چند نفر نیاز داریم که داوطلبانه وارد معبر بشوند و احتمال برخورد با مین زیاده اونایی که داوطلب میشن دستشون رو بپرن بالا.



چند نفر نیاز داریم که داوطلبانه وارد معبر بشوند و احتمال برخورد با مین زیاده اونایی که داوطلب میشن دستشون رو بپرن بالا.

به گزارش گروه «حماسه و مقاومت» خبرگزاری فارس، از نیمه شب گذشته بود حدود ساعت 2 یا 3 شب بود با صدای بریا - بریا از خواب پریدم و به دستور فرمانده گروهان شهید « داوود دانایی « به خط شدیم .

زمستان 62 آبادان منطقه بریم (قبل از عملیات خیبر) در یک مدرسه راهنمایی بودیم . من در آن موقع حدود 15 ساله بودم . هنوز چشمهایم به درستی باز نشده بود که خود را با لباس کامل و پوتین در صف گروهان دیدم و بعد از دستور نظام گفتند: بشینید. بچه های گروهان فلق از گردان امام حسین جمعی تیپ 15 تکاوری امام حسن مجتبی (ع) بودند که خیلی ها هنوز داشتند با خودشون کلنجار می رفتند که خواب از سرشون بپره. اما نیازی به این کارها نبود چون شهید دانایی یک سوالی کرد که

شهید داوود دانایی گفت : برادران عزیز همه می دونیم هدف ما پیروزی اسلام و ایران عزیزه و ما هم جان بر کف در این منطقه اومدیم و همه خطرات رو بجان خریدیم درسته . خب الان به ما اطلاع دادند در منطقه و خط مقدم برای باز کردن معبر میدان مین مشکل پیدا کردند، چند نفر نیاز داریم که داوطلبانه وارد معبر بشوند و احتمال برخورد با مین زیاده. اونایی که داوطلب میشن دستشون رو بپرن بالا . یک سکوتی بر گروهان حاکم شد و ما تا اومدیم فکر کنیم آخه کی عملیات شد که ما نفهمیدیم؟

شهید دانایی دوباره گفت: چرا ساکتید؟

البته یکی از بچه ها که فامیلش دقیقاً یادم نیست و آرپی جی زن خیلی خوبی هم بود، بدون مکث دستشو برد بالا. ولی خب چند ثانیه طول کشید که همه گروهان دستشونو بلند کردند . فرمانده گروهان 10 نفر رو خودش انتخاب کرد و به همراه یک بیسیم چی و دو سه نفر از کادر گردان دستور حرکت دادند .

حالا تصور کنید چه حالی بر بچه هایی که جزو این ده نفر بودند و بچه هایی که ماندند حاکم بود. بعضی ها که ماندند اشک می ریختند . راستی من جزو اون ده نفر بودم . راه افتادیم و در اون تاریکی شب ما رو به مسافتی پیاده بردند و نزدیک یکی از مقرها دستور ایست دادند و فرمانده با بیسیم در حال صحبت با کسی بود که می گفت مسافرا تو راهن .

بعد ادامه داد خب پس مشکلی نیست یا حسین. بعد رو به ما کرد و گفت:

«بچه ها معبر باز شده و برگردید گردان.»

من یادم نیست دقیق چه حالی داشتم ولی فکر می کردم دارم خواب میبینم. وقتی برگشتیم مقر گردان تمام بچه ها به استقبال ما اومدنو دیگه کسی نخوابید. بچه های خوب بهبهانی مشغول به نماز شب و مناجات با معشوق خود شدند . صبح شد و مراسم صبحگاه برگزار شد. برادر یوسف حمیدی فرمانده گردان پشت تریبون میدون صبحگاه اومد و گفت :

«من به شما بسیجیان مخلص و رزمندگان دلاور افتخار میکنم و از اینکه فرمانده این گردان و این نیروهای شجاع هستم بخودم میبالم . برنامه دیشب یک تکنیک فرماندهی بود برای آزمایش شما و فرمانده گروهان شما مطمئن شد که شما نیروهایی هستید که هیچگاه از مرگ در راه دین و کشور ترسی ندارید .»

که در این لحظه صدای خنده و شعف بچه ها بلند شد و همه تکبیر می گفتند . بعد از صبحگاه خدمت فرمانده گروهان هم رسیدند که دیگه از این تکنیک ها بکار نبره . یاد شهید داوود دانایی فرمانده رشید و دلاور بهبهان گرامی باد .